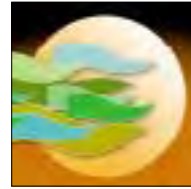


هرگز گمان نمی برد آن کسی که او را در ایفای وظیفه دشوارش یاری خواهد داد، اوست که سخن نمی گوید و شور و هیجان به خرج نمی دهد؛ اما در باره راهی که او را به قله رفیع شهادت خواهد رساند، می اندیشد و با عزمی راسخ و بدون ذره ای تردید، در این راه گام می نهد. دکتر فتاحی شاهد لحظه شکوهمند شهادت فهیمه و راوی صدیق بهترین آنات زندگی او، با نهایت دقت و لطف از خاطرات بسیارش از شهید، با ما سخن گفت.

درد آمد.



۴

« شهید فهیمه سیاری در قامت یک دوست »

در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر فتاحی قنای زاده

بسیار فکور و اندیشمند بود...

باید بوده باشد. وقتی یادداشت‌های روزانه او را می خواندم، کاملاً معلوم بود که این دختر یک نوجوان فکور و اندیشمند و از حد خودش بسیار فراتر بوده است. تحلیل‌های او از رفتار همکلاسی‌ها و معلم‌ها و نوع سوالاتی که می پرسیدند و پاسخ‌هایی که می دادند، کاملاً نشان می دهد که فهیمه از مسائل به سادگی نمی گذشته و درباره آنها فکر می کرده است. در یادداشت‌های او در دوره دبیرستان، آن هم در دوران نوجوانی و دوره شاه، یکی از بزرگ‌ترین تأسف‌ها و حسرت‌های او این است که یک بار تا ساعت یک نیمه شب بیدار بوده و نماز صبحش قضا شده است. او در خانواده‌ای سنتی و در یک شهر کوچک بزرگ شده، با این همه طرز فکر او بسیار جلوتر از سن و مقتضیات محیطی اوست. از این یادداشت‌ها کاملاً پیداست که او به اصولی پایبند است و همه زندگی‌اش را بر اساس آنها تنظیم کرده است.

این اصول از کجا آمده‌اند؟

او بسیار اهل مطالعه بوده است.

با توجه به ممنوع بودن چاپ بسیاری از کتب و مخصوصاً اقامت او در زنجان، به چه کتاب‌هایی دسترسی داشته؟ چیزی که من از یادداشت‌هایش فهمیدم و بعدها که با هم آشناتر شدیم، مثلاً کتاب‌های جلال الدین فارسی را می خوانده است. در آن سن چگونه این مطالب را می فهمیده؟ آدم بسیار فهمیده‌ای بود، مثلاً در کلاس درس حوزه، واقعاً از نظر درک مسائل، دومی نداشت. در حوزه، اساتید سعی می کنند

کسی بود که به این شکل عمل می کرد، او بود، چون همه کارهایش را به موقع انجام می داد. هر وضعیتی که پیش می آمد، روی برنامه او تأثیری نداشت. خیلی از ماه‌ها به او غبطه می خوردیم که همه کارهایش را به موقع انجام می داد و شب امتحان راحت و آسوده می خوابید.

آیا این نظم و ترتیب را در زندگی خانوادگی او هم می دیدید؟ البته آنها هم آدم‌های منظمی بودند، ولی این ویژگی به قدری در فهیمه بارز بود که هر کسی به محض اینکه صحبت او پیش می آمد، به این نکته اشاره می کرد. ویژگی دیگر این بود که روحیه خاصی داشت که همه به او مراجعه و مسائل شخصی‌شان را اعم از مشکلاتی که با خانواده‌شان داشتند، مشکلات درسی، مالی، عاطفی و خلاصه هر نوع مسئله‌ای که داشتند، با او مطرح می کردند. این وضعیت به قدری بارز بود که پس از شهادت او مدیران داخلی مکتب، یعنی خانم‌ها مقتدایی و منصوری گفته بودند، اما واقعاً احساس می کردیم مدیر مکتب، ولی فهمیدیم که عملاً این فهیمه است که دارد مدیریت می کند. واقعاً در دل بچه‌ها جا گرفته بود و به خاطر پختگی‌ای که داشت، بزرگ‌تر از سنش بود. یعنی انسان احساس می کرد او یک عمر تجربه را پشت سر دارد و الان به جایی رسیده که می تواند دست دیگران را بگیرد و به آنها کمک فکری و عملی کند. این واقعاً خصوصیت برجسته فهیمه بود. همه ما وقتی سال اول

را طی می کردیم، تازه در سال دوم بود که می توانستیم به طلبه‌های سال اول کمک کنیم، ولی فهیمه از همان سال اول، طوری بود که اغلب بچه‌ها به او مراجعه می کردند. جلوه این معتمد و محبوب بودن را می شد آشکارا در لحظه خداحافظی او دید. آخرین بار که می خواستیم به طرف کردستان حرکت کنیم، بچه‌ها او را رها نمی کردند و پروانه وار دورش می چرخیدند و ناگفته‌هایشان را با او مطرح می کردند. واقعاً لحظات بسیار دیدنی‌ای بود. ای کاش به نوعی ثبت شده بود. سواهی هنر و استعداد ذاتی فهیمه برای مدیریت و طرف اعتماد بودن، آیا زمینه‌های خانوادگی برای این هنر را هم داشت؟

فهیمه آدم خاصی بود. در خانواده او دخترهای دیگری هم بزرگ شده‌اند که هر کدام صاحب ویژگی‌های برجسته اخلاقی زیادی هستند، ولی حتی خود آنها هم می گویند که فهیمه با اینکه کوچک‌تر بود، اما از همان ابتدا درایت خاصی برای حل مسائل و مشکلات داشت و طرف مراجعه آنها بود. فهیمه در آن زمان نه فقط در میان طلبه‌های مکتب به همراهی و همفکری شهره بود که در خانواده‌اش هم چنین شانی داشت. حتی می گفتند ذاتی ایشان هم هنگامی که مشکلی داشت، به او رجوع می کرد. من یادداشت‌های دوره دبیرستان او را مطالعه کرده‌ام. در آن دوره که ظاهراً مدرسه‌شان هم مختلط بوده و با پسرها درس می خوانده‌اند و لذا مشخص است که چه جور محیطی

از آشنایی خودتان با شهید فهیمه بگوئید. من بعد از راهمایی به حوزه رفتم و ایشان بعد از دیپلم، نکته‌ای را که من بارها گفته‌ام این است که فهیمه در همان دوره‌ای که با او در حوزه بودیم، خصوصیات بارزی داشت. گاهی بعد از شهادت افراد مواردی را مطرح می کنند که به نظر می رسد غلو است، ولی اگر شما به هر یک از دوستان ایشان مراجعه کنید، ویژگی‌های مشترکی را مطرح می کنند که در زمان حیات ایشان هم مطرح بود و بعد فقط نقل می شد و هیچ اغراقی در کار نبود. همه اینها جنبه‌های الگویی بودند که از او انسان شاخصی می ساخت. انصافاً هیچ یک از افراد دیگر، به این شکل شاخص نبودند. این ویژگی‌ها کدامند؟

یکی مسئله نظم و انضباط عجیب او بود. بسیار مرتب و منظم بود. این نظم را در برنامه‌ریزی روزانه داشت، وقت تلف نمی کرد و مخصوصاً اینکه هر کاری را به موقع انجام می داد. این نظم بیشتر از هر وقت دیگری در موقع امتحانات جلوه می کرد، به این شکل که همه طبقه‌ها کم و بیش نگران بودند و استرس داشتند، اما فهیمه با خیال راحت و با کمال آسودگی، همان برنامه همیشه خود را ادامه می داد و همان زمانی را که هر شب برای خوابش تعیین کرده بود، تغییر نمی داد و می خوابید. واقعاً آنها



مطالب

نظم و انضباط عجیب او بود. بسیار مرتب و منظم بود. این نظم را در برنامه‌ریزی روزانه داشت، وقت تلف نمی کرد و مخصوصاً اینکه هر کاری را به موقع انجام می داد. این نظم بیشتر از هر وقت دیگری در موقع امتحانات جلوه می کرد، به این شکل که همه طبقه‌ها کم و بیش نگران بودند و استرس داشتند، اما فهیمه با خیال راحت و با کمال آسودگی، همان برنامه همیشه خود را ادامه می داد.

مطالب را به گونه‌ای مطرح کنند که در حد فهم متوسط شاگردان باشد. با این همه دقایق ظریف علمی را همه نمی فهمند. فهیمه واقعاً از نادر طلبه‌هایی بود که این نکات را دریافت می کرد.

باهوش بود؟

قطعاً بهره‌هوشی بسیار بالایی داشت، چون رشته ریاضی فیزیک خوانده و با معدل بالایی دیپلم گرفته بود. اساتید ما در آن دوره عموماً مرد بودند و لذا بین استاد و شاگردان، پرده‌های سیار

در مورد اوضاع و احوال آنجا، کارهایی که می شود کرد و بررسی جنبه‌های مختلف موضوع، کلافه می شدم و به خودم می گفتم، « این آدم که نمی خواهد بیاید و داوطلب هم نشده، چرا این قدر سئوال می کند؟ » ایداً آمیدی نداشتم که او من بیاید. من ظاهر قضیه را نگاه می کردم و متوجه نبودم که اتفاقاً تنها کسی که ما خواهد آمد، اوست و اگر سئوال‌های زیادی را مطرح می کند، برای این است که وقتی تصمیم می گیرد، کوچک ترین تردیدی نداشته باشد.

کوچک ترین تردیدی نداشته باشد.

آیا تنها کسی بود که با شما آمد؟
از حوزه تنها کسی بود که آمد. جالب اینجاست که شب اولی که من موضوع را مطرح کردم، تعداد زیادی از خواهرها آمدند و تا نیمه های شب با من صحبت کردند. تجمع ما در سالن بزرگی بود که اسمش را گذاشته بودیم نمازخانه. برای آنها صحبت کردم که از کجا آمدند و اوضاع چگونه است و قرار است چه کار کنیم. خودتان هم که سنی نداشتید.

تازه وارد شانزده سال شده بودم. به هر حال وقتی توضیح دادم، هفت هشت نفر به شکل جدی اعلام آمادگی کردند و من مانده بودم که این همه را چه طور ببرم، چون حداکثر سه نفر را می توانستم ببرم. نگرانی عمده من واقعاً همین بود، بعد دیدم که تدریج که زمان گذشت، یکی یکی کم شدند و آخرش هیچ کس نماند. دوسه روز مانده بود که عازم بشوم و هیچ کس اعلام می داد و در مورد تک تک مسائل و به خصوص تأثیر فرهنگی این کار، می پرسید. درس حوزه برای همه ما خیلی مهم بود و او در واقع داشت سبک سنگین می کرد که در کلاس جایگاه می تواند مؤثرتر باشد. می خواست که اگر درس حوزه را رها می کند، به دنبال یک کار هدفمند و روشن برود که وقتش تلف نشود. من واقعاً آمیدی به آمدن او نداشتم و به جای دیگری هم که خبر نشد. روزهای آخر بود که به من مراجعه کرد و گفت که با خانواده اش هم صحبت کرده و تصمیم دارد همراه من بیاید. واقعاً حیرت کردم. اصلاً انتظارش را نداشتم. من بیست و چهارم آبان بود که به حوزه آمدم و در این فاصله همراه یکی از دوستانم به سفری تبلیغی در شمال هم رفتم. چون ایام محرم بود و وقتی برگشتم، در روز ششم آذر، همراه فهیمه عازم کردستان شدیم. در اتوبوس که نشستیم، دیدم دارد یادداشت می نویسد.

آن یادداشت‌ها را دارید؟

بله، نوشته، «الخطات خوشی نیست هنگام دوری. عجیب است براین، به طور محسوسه ای بدستگی خود را حس می کنم که حتی هنگام فکر قلم را به در می آورم.» موقعی که به سنج رسیدیم، به خاطر درگیری ها و ناامنی جاده ما معطل شدیم. هنوز جنگ شروع نشده بود، اما در اثر تهاجم نیروهای ضد انقلاب، تخریب‌هایی در شهر صورت گرفته بود که می رفتیم و می دیدیم و من تلاطم روحی خاصی را در او می دیدم. در یادداشت‌های آن روزها نوشته، «خدا! چقدر پستی و ذلت به همراه، چقدر توشه راه، کم و چقدر راه طولانی و بی پایان. خدا! احساس می کنم یک مشرک واقعی بدون هیچ قید و بندی شده ام و از هدایت فرسنگ‌ها دور. خدا! چقدر پستی و ذلت را در خود احساس می کنم، اما اگر در راه تو و به خاطر شناخت تو باشد، باعث خوشبختی و شادکامی است. افسوس که راه مشرکان راه بی‌مقدم و البته هوای نفس در این منزلت بیگانه نشست و کاری کرد که اکنون به این طریق بدون هدف و واقعاً سرگردان و چیزی در مقابل ندار، روبروی نعمات بیش از حد خدای یکتا و احد بنشینیم.» اینها جملائی است که در آن شرایط نوشته. از لحاظ ادبی هم خیلی موجز و پخته هستند. چرا اینها را چاپ نمی کنید؟

اتفاقاً این موضوعی است که یکی دو سال است خیلی ذهن مرا مشغول کرده. هم برای برادرم خیلی حرف‌های ناگفته دارم و هم برای فهیمه. گاهی در ذهنم ترکیب سازی می کنم که اسم کتابم چه باشد و چه بنویسم و باز در اثر روزمرگی‌ها غفلت می کنم. این احساس آندوه و غم در فهیمه از کجا ناشی می شد؟ من فکر می کنم کسانی که در مسائل منوی پیش می روند، هیچ کاری را بزرگ نمی بینند و در مقابل عظمت خداوندی، واقعاً

هیچ تضمینی وجود نداشت که جانمان به خطر نیفتد. نیروهای فریب خورده کومله و دمکرات و بقیه نیروهای ضد انقلاب به شدت فعال بودند.

در چنین شرایطی فکر می کنید که به خطر انداختن نیروهای کارسازی چون فهیمه، کار مدبرانه‌ای بود؟

اتفاقاً همیشه این بحث مطرح بود. ما وقتی به آنجا می رفتیم، واقعاً با سختی کار می کردیم. گفتم که رفتن و برگشتن به مدرسه، مسئله بسیار دشواری بود و ما باید حتماً با ماشین سپاه می رفتیم، وگرنه ممکن بود کمین بخوریم.

آیا اگر در آن شرایط در حوزه می ماندید و به تحصیل ادامه می دادید، در شرایط مناسب‌تری نمی توانستید تبلیغ را به شکل مؤثرتری ادامه بدهید؟ تصور نمی کنید سرمایه‌ای مثل فهیمه را باید بهتر از اینها حفظ می کردیم؟
الان قضاوت درباره آن روزها خیلی آسان نیست. بله، ما در حفظ سرمایه‌های فکری مان، چه در سطح کلان و چه در سطح خرد، خیلی درخشان عمل نکردیم، ولی این را حلال می توانیم بگوییم. قطعاً در آن شرایط اگر شیوه بهتری به ذهنمان می رسید، همان کار را می کردیم.

آیا شهادت فهیمه توانست تحول جدی در افراد ایجاد کند؟ قطعاً بله. در مورد مسائل امنیتی و لزوم حفاظت از این سرمایه‌ها، هیچ عقل نسلیمی این منطبق را رد نمی کند، ولی در عین حال شهادت فهیمه اثرات بسیار عمیقی بر بسیاری از افراد گذاشت و این مسئله‌ای بود که من به عینیت مشاهده کردم. جای شکرش باقی است.

گاهی اوقات به این نتیجه می رسیدم که شاید اگر فهیمه شهید نمی شد، نمی توانست تا این درجه اثر گذار باشد. کسانی که خصوصیات روحی فهیمه را داشتند، جز این راهی را نمی توانستند انتخاب کنند. این روحیه در جوان و نوجوان ما بود که هر جایی که دردمندی بود و به کمک احتیاج داشت، سر از پا نشاناسد و برود و همین روحیه بود که انقلاب و جنگ را پیش برد. به نظر من امثال فهیمه جز این نمی توانستند کاری بکنند، وگرنه او هم مثل ده‌ها نفر دیگر که به دعوت من جواب منفی دادند، با من راه نمی افتاد و به کردستان نمی آمد. الان هم اگر انسان در زندگی اش به دستاوردهایی می رسد، حاصل همان خلوص و صداقتی است که در آن سال‌ها در انسان وجود داشت و الان متأسفانه کم شده. در حال حاضر هم انسان‌های متقی که در بعد علمی بسیار پیش رفته‌اند، وجود دارند، ولی نمی توانیم مثل شهدا عمل کنیم و این نیست مگر آنکه شاید خلوص ما به اندازه آنها نیست و تلاش علمی ما آن گونه که تلاش خالصانه آنها

نسخه مفید

همه چیز در وجود فهیمه اصیل بود. ادا و ریا نبود، برای همین هم تا عمق وجود انسان تأثیر می گذاشت. نوع گفتنش فرق می کرد. لحنش شیرین و دوستانه و مهربان بود. بعضی‌ها به انجام مستحبات تقید دارند، ولی انگار تقیدشان بین آنها و افراد دیگر، مرز ایجاد می کند، در حالی که تقیدات فهیمه بالعکس بود، یعنی مرزها را برمی داشت. احساس من این است که یکی از دلایل عدم توفیق‌های ما این است که به جای هم‌رنگی با جمع، دنبال تمایز هستیم.

جواب داد، جواب نمی دهد.

چون منشأ تأثیر حقیقی اخلاص است، نه علم یا چیزهای دیگر. علمی در هستی تأثیر می‌گذارد که مخلصانه و برای رضای حق باشد. مسئله نیت است.

درست است. به هر حال موقعی که من مسئله رفتن به کردستان را در حوزه مطرح کردم، راستش از سئوال‌های مکرر و دقیق فهیمه

(پاراوان) می گذاشتند و ما فقط صدای استاد را می شنیدیم. بعد از شهادت فهیمه، اساتید ما از نوع سئوال‌ها فهیمه، به هوش او پی برده بودند، به شدت اظهار تأسف می کردند که حوزه چنین کسی را از دست داد. برخورد افراد با مسائل پیرامونی شان با یکدیگر تفاوت دارد. همه چیز را نمی شود در اثر مطالعه و تحصیل به دست آورد. روایات مختلفی را درباره فضیلت تفکر و برتری یک ساعت تفکر به هفتاد سال عبادت داریم. یکی از جنبه‌هایی که در فهیمه بسیار بارز است و از همان ابتدای زندگی هم وجود داشته و مختص به دوره‌ای که به حوزه آمد نیست، همین است که درباره مسائل مختلف، بسیار فکر می کند، برخورد هایش حساب شده هستند و در تصمیم‌گیری‌ها عجله نمی کند. بسیاری از مشکلاتی که به خصوص در دوره نوجوانی برای انسان پیش می آید این است که به برخی از مسائل توجه نمی کند و از آنها سرسری می گذرد، اما فهیمه آن قدر آگاهانه و سنجیده حرکت می کرد که چنین تجربه‌هایی را نداشت. یادداشت‌های فهیمه سرشار است از برخوردهای سنجیده و منطقی. حتماً اگر با معلم‌ها هم‌کلاسی‌های سابق او گفت و گو کنید، این نتیجه به دست خواهد آمد که او هرگز رفتاری نکرد که بعدها بشیمان شود که چرا این کار را کردم.

از نظم و ترتیب او می گفتید.

هر وقت می رفتم سرچمدانش، این احساس به من دست می داد که او نشسته یکی یکی لباس هایش را با دقت و سرفرصت اتو تا کرده و در چمدان گذاشته. قفسه کتاب هایش هم همین طور. در هیچ نکته‌ای از زندگی اش نبود که حتی ذره‌ای بی نظمی به چشم بخورد. در محیط حوزه همه موظف بودیم نظم را رعایت کنیم، اما نظم فهیمه چیز دیگری بود. وارد اتاق فهیمه که می شدی، لازم نبود بدانی که او در آنجا سکونت دارد. از نوع چینی‌ها رختخواب‌ها و کتاب‌ها و وسایل اتاق، به شکل کاملاً بازاری معلوم می شد که او هم در آنجا زندگی می کند. فهیمه خیلی ساده پوش بود و حداکثر سه دست لباس داشت، اما همان‌ها را به قدری هماهنگ و زیبا و متناسب می پوشید که آدم دلش می خواست ساعت‌ها او را نگاه کند. هم در انتخاب رنگ، هم در تمیزی. هم در اتو کشیدن دقت زیادی داشت. جمع اعداد بود، یعنی از یک طرف در درس و مباحثه و حضور به موقع سرکلاس‌ها و امتحان دادن و همیشه درس را بلد بودن، جزو نمونه‌ها بود و از یک طرف دیگر، تمام وظایف کدبانوگری را به نحو احسن انجام می داد. او واقعاً یک مسلمان واقعی بود. هم ظاهرش ساده و پاکیزه و آراسته بود و هم تفکر و برنامه‌ریزی و زندگی اش. همه چیز در وجود او، هماهنگ و متناسب بود. نمی دانم چرا دیگر از این تناسب‌ها و سادگی‌ها و آراستگی‌ها کمتر نشانی باقی مانده است. من واقعاً افسوس می خورم که او را از دست دادیم، هر چند خودش برگ برنده را برد. جامعه چه در سطح کلان و چه در سطح خرد، از این ویژگی‌ها محروم شد و متأسفانه مصرف‌زدگی و خودنمایی، جای آراستگی را گرفت. حیف، فهیمه ایداً سطحی نگر نبود. او در عین حال که بسیار متفکر و منطقی بود، روح بسیار لطیفی هم داشت. در لحظه حادحافظی، بچه‌ها را هایش نمی کردند و من چند بار مجبور شدم تذکر بدهم که دیر شده و باید برویم، ولی آنها از اینکه برای مدت کوتاهی هم از او جدا می شدند، ناراحت بودند. آنها که تصورشان بر شهادت فهیمه نبود، اما همان مدت کوتاه را هم نمی خواستند از همدلی‌ها و همراهی‌های او محروم شوند.

هنگامی که شما موضوع رفتن به کردستان را مطرح کردید، واکنش فهیمه چه بود؟

من دو ماه آنجا بودم. افرادی آنجا بودند که مثلاً در زمینه‌های هنری یا عرصه‌های دیگر فعالیت می کردند، ولی در زمینه تبلیغ جز من کسی نبود و مسئولین آموزش و پرورش آنجا به من گفتند که بهتر است بروی و برای کمک به خودت نیرو بیآوری.

آیا در آنجا امنیت کافی وجود داشت که اگر فهیمه به آنجا می رسید بتواند کاری هم بکند؟
شرایط خیلی دشوار بود. موقعی که می خواستیم به مدرسه برویم و برگردیم، باید حتماً با ماشین سپاه می رفتیم. اگر کسی ما را دعوت به ناهار و شام و مهمانی می کرد، ایداً نمی رفتیم، چون



زنان شهید

فرمانده سپاه دیواندره برای تقویت روحیه ما گفت: «نگران نباشید. کالیبر ۵۰ پشت سرتان در حرکت است.» **فهیمة با تبسمی پر از معنا رو به من کرد و در حالی که به تمثال حضرت امام(ره) که در آغوش داشت، اشاره می کرد، گفت: «کالیبر پنجاه هزار با ماست. تا او را داریم چه غم؟»**

بودیم. او حتی ناله هم نکرده بود. رمق در تنم نمانده بود. پک آن به خودم آدمم و گفتم که باید کاری کرد. فهیمة را همراه با خواهرها روی برانکار گذاشتیم بر دهم. خون او چکه چکه روی براف می ریخت. او را به در مانگا بدون پزشک و پرستار بردیم. یک گوشی پزشکی پیدا کردم و روی قلب او گذاشتم. نمی خواستم باور کنم که تپش ندارد. با لحنی بریده و لرزان گفتم: «باید سریعاً او را به بیمارستان منتقل کنیم.» آنها با ناباوری به من نگاه کردند. برای اینکه فرصت از دست نرود، گفتم: «به خدا قسم که قلبش دارد می زند. عجله کنید.» جاده ها ناامن بودند و همه می خواستند منتظر بمانند که از شدت درگیری کاسته شود. قسمی که خورده بودم، آنها را متقاعد کرد که باید فهیمة را به بیمارستان برسانیم. خود من هم واقعاً باور داشتم که او زنده است. پیرمردی سیجی داوطلب این کار شد و من و یکی از خواهرها، همراه پیکر فهیمة راه افتادیم. چند دقیقه بعد باز رگبار گلوله شروع شد، اما این بار زود قطع شد و به خیر گذشت. حدود نیم ساعت بعد به سبز رسیدیم و راهی بیمارستان شدیم. پزشک پس از معاینه ای مختصر، شهادت فهیمة را اعلام کرد و به این ترتیب در غروب چهارشنبه ۱۲ آذر ۲۴، ۱۳۸۶، محرم، فهیمة در ۲۱ سالگی به ملکوت اعلی شتافت.

شما استاد دانشگاه، او هم در رشته الهیات هستی. آیا در میان نسل فعلی، افرادی چون فهیمة را می بینید؟
کلید او را نه، ولی اجزایش را چرا. هنوز هم کسانی هستند که به امید یافتن پاسخ هایشان به این رشته رو می آورند و تلاش هم می کنند، ولی مسئله این است که شرایط، فوق العاده فرق کرده و امکان پرورش استادانی چون فهیمة را از دست داده ایم. در این باره توضیح بیشتری بدهید.

موقعی که ما وارد حوزه شدیم، کسی به ما وعده مدرک و پست و این چیزها را نداد. افراد زیادی بودند که در رشته های پزشکی و مهندسی قبول شده بودند و با طیب خاطر و آزادی کامل، آن رشته را رها کرده و به حوزه آمده بودند. انگیزه ها عمدتاً دینی بودند، ما با نهایت اخلاص و عشق درس می خواندیم. چند وقتی هست که من به دانشگاه منتقل شده ام و به جای حوزه در آنجا درس می دهم. در آنجا گاهی که با داوطلبان مصاحبه می کردم، اواسط مصاحبه می گفتم: «می دانید که امسال قرار نیست حوزه مدرک بدهد؟» ناگهان رنگ از روی داوطلب می پرید و به کلی رغبت ادامه مصاحبه را از دست می داد. متأسفانه نوعی نگاه مادی بر کل نظام آموزشی ما، از جمله حوزه ها حاکم شده و شاید یکی از دلایلی که خروجی های دانشگاه ها و حوزه ها، آن طور که باید از قدرت علمی و نظریه پردازی بهره مند نیستند، همین نگاه باشد. ما در دنیایی که واقعاً می شود از طریق اینترنت، در دانشگاه های مجازی مختلف دنیا ثبت نام کرد و مدرک گرفت، دلمان را به آمار فارغ التحصیلان مراکز مختلف آموزشی و با بالا رفتن آمار ورودی دختران به دانشگاه ها خوش کرده ایم، در حالی که خروجی این سیستم آن گونه که باید، نیست و روحیه مدرک گرایی، رفاه زدگی، مصرف گرایی و بسیاری از آفات که دقیقاً خلاف آرمان هایی هستند که جوان دوره انقلاب و دفاع مقدس را به تحرک وامی داشت، خطر بزرگی است که هر روز غفلت از آن، ده ها سال ما را عقب می برد. امکان پدید آمدن انسان های والا مرتبه و شرفی چون فهیمة، همیشه وجود دارد، به شرط آنکه به ارزش هایی که امکان رشد امثال او را فراهم آورد، برگردیم.

وجود فهیمة اصیل بود. ادا و ریا نبود، برای همین هم تا عمق وجود انسان تأثیر می گذاشت. نوع گفتنش فرق می کرد. لحنش شیرین و دوستانه و مهربان بود و همه با کمال میل از پیشنهاد او استقبال کردند. بسیار به این چیزها مقید بود. بعضی ها تقید دارند، ولی انگار تقیدشان بین آنها و افراد دیگر، مرز ایجاد می کند، در حالی که تقیدات فهیمة بالعکس بود، یعنی مرزها را برمی داشت. احساس من این است که یکی از دلایل عدم توفیق های ما این است که به جای همگرایی با جمع، دنبال تمایز هستیم. فهیمة نه تنها در بی تمایز از دیگران نبود که اتفاقاً به دنبال کم شدن در این دریای بزرگ بود. بسیار آدم مؤثری بود و می توانست به سرعت با دیگران ارتباط برقرار کند. واقعاً آن سن و سال و این همه ادب و فهم با همدیگر نمی خواند. همین ویژگی ها بود که باعث شد فهیمة در اوج آرامش و بدون آنکه ناله ای کند یا آهی بکشد، شهید شود، طوری که هیچ کدام از ما باور نمی کردیم که او شهید شده است. شهادت او در نهایت آرامش بود. روز هفتم آذر ۵۹ بود که به کرمانشاه رسیدیم و همان طور که گفتم بعد از نماز مغرب و عشا و با پیشنهاد صمیمانه فهیمة، زیارت عاشورا را خواندیم. قرار بود فردای آن روز عازم سنندج شویم، اما خبر رسید که در جاده کرمانشاه سنندج درگیری شده و سفرمان عقب افتاد. از فرصت استفاده کردیم و به دیدن مناطق تخریب شده شهر رفتیم. روز هشتم اعزام شدیم و همان روز به سنندج رسیدیم. چند روزی در سنندج معطل شدیم و من می دیدم که فهیمة به شدت متلاطم است و سعی می کند با خواندن دعا، خود را آرام کند. صبح روز دوازدهم به مقر فرمانده رسیدیم. قرار بود به خاطر ناامن بودن جاده ها با ستون نظامی به طرف سبز حرکت کنیم. حدود ساعت دو بعد از ظهر بود که ستون نظامی آماده حرکت شد. ساعت ۴/۵ بود که به دیواندره رسیدیم. فرمانده سپاه دیواندره برای تقویت روحیه ما گفت: «نگران نباشید. کالیبر ۵۰ پشت سرتان در حرکت است.» فهیمة با تبسمی پر از معنا رو به من کرد و در حالی که به تمثال حضرت امام(ره) که در آغوش داشت، اشاره می کرد، گفت: «کالیبر پنجاه هزار با ماست. تا او را داریم چه غم؟» نزدیک غروب بود و لحظات به سختی سبزی می شدند. به فهیمة گفتم: «احساس دلنگنی می کنم. انگار بیهوشی در انتظار مان است.»

گفتم: «قرآن می خوانیم.» و شروع کرد به تلاوت آیاتی از قرآن. ناگهان ماشین ما را به رگبار بستند. یکی از گلوله ها از کتف راننده گذشت و با آنکه خون فوران می کرد، او فرمان را رها نکرد و با لحنی محکم گفت: «سرتان را ببرید پایین تا دشمن متوجه حضور شما نشود.» هنوز حرفش تمام نشده بود که فهیمة آرام سرش را پایین آورد. بعد از چند دقیقه به درمانگاه متروکه ای رسیدیم. راننده که دیگر رمق نداشت، به ما نشین حامل کالیبر ۵۰ پشت سرمان حرکت می کرد علامت داد که بایستند. راننده را برای درمان سرپایی به داخل درمانگاه بردند. ما هم می خواستیم برای پانسمان دست یکی از خواهرها پیاده شویم که متوجه سیل خونی شدیم که از روی تمثال امام راه گرفته بود. ما تصور کرده بودیم فهیمة گوش به حرف راننده داده و سرش را پایین برده بود و به همین دلیل صدایش زده بودیم. فهیمة را صدا زدیم، جواب نداد. سرش را آرام بلند کردم و دیدم مثل همیشه لبخند می زد. از چشم راستش خون مثل چشمه بیرون می زد و با چشم چپش به طرف گلوله ای که به او اصابت کرده بود، نگاه می کرد. نگاهش سرشار از رضایت و خوشنودی بود. با حیرت به بقیه خواهرها نگاه کردم. همه متحیر مانده

کارهایی را که انجام می دهند، کوچک می بینند و همیشه این احساس با آنها همراه است که چه باید بکنند تا احساس «کم گذاشتن» و «انجام وظیفه نکردن» را جبران کنند. مختص فهیمة هم نیست. همه این افراد این حس را دارند. چند وقت پیش بسیج مراسمی گذاشت که با تأخیر برگزار شد و درست افتاد به روز ۱۲ آذر که روز شهادت فهیمة است. به اعتقاد من هیچ چیزی تصادفی نیست، هر چند سهواً لفظ تصادف را به کار می بریم. به من زنگ زدند که بیا و به مناسبت هفته بسیج خاطره ای را تعریف کن. من داشتم در این باره فکر می کردم که چه بگویم که یکمرتبه متوجه شدم این مراسم در روز شهادت فهیمة برگزار می شود. اول صحبتیم به مخاطبان گفتم که: «این یک حسن تصادف است، اما اعتقاد قلبی من این نیست که تصادف است. احساس می کنم در چنین روزی باید می آدمم و نحوه شهادت فهیمة را برای شما بیان می کردم.» واقعاً نقل آن خاطره روی مخاطبان، بسیار تأثیر گذاشت. اینجاست که می گویم اگر فهیمة ساعت ها درس می داد، این قدر که نقل حادثه شهادت تأثیر گذاشت، شاید اثر نمی کرد.

فهیمة شانس آورده که بعد از او خوب کسی باقی مانده که اینها را بگوید. در مورد بسیاری از شهدا، کسی نمانده که از آنها حرف بزند. خاطره شهادت او را بیان کنید.
ما از قم به مقصد کرمانشاه در ساعت ۲ بعد از ظهر حرکت کردیم. قرارمان این بود که دانشجویانی که تهران هستند به قم بیایند و با هم برویم. برنامه های اعزام را هم معمولاً سپاه انجام می داد، اما ما چون خانم بودیم و کرمانشاه هم مشکلی نداشت، اینها برای ما بلیت گرفتند و ما با اتوبوس رفتیم. وقتی به کرمانشاه رسیدیم، تا ما را به سپاه کرمانشاه منتقل کردند و به واحدی که در قسمت خواهران برایمان تدارک دیده بودند، رفتیم و مستقر شدیم. دو سه ساعتی از اذان مغرب گذشته بود. همه نماز خواندیم و چون خسته بودیم، رفتیم که استراحت کنیم. ماه محرم بود و یادم هست که فهیمة با لحن بسیار محبت آمیزی که احساس بسیار زیبایی را در دل همه ایجاد کرد، گفت: «محرم است! زیارت عاشورا ایمان... این حرف و به خصوص لحن فهیمة طوری بود که همه مثل فنر از جایشان بلند شدند. انگار نه انگار که داشتیم از شدت خستگی از حال می رفتیم. همه چیز در

